

زندها بارورند

The Living Are Fruitful

زنده‌ها بارورند

The Living Are Fruitful

نویسنده: دکتر سیما پیروز

Author: Dr. Sima Pirooz

انتشارات خدمات جهانی فارسی زبان

Persian World Outreach, Inc. Publication

این کتابچه با اجازه نویسنده چاپ شده است.

Printed with permission by Author

Email: pwo1998@gmail.com

Web Site: www.persianwo.org

حق چاپ محفوظ است ژوئیه ۲۰۱۰

All rights reserved July 2010

مقدمه

زنده‌ها بارورند

زنده‌ها بارورند و نه مردگان و مردگان نیستند که میوه می‌آورند، بلکه زنده‌ها. در گلهٔ خداوند که شبان نیکوی ما است دو گروه مورد توجه خاص او هستند. آنانی که بارورند و میوه‌های آنها. چنانکه اشعیا نبی در مورد خداوند می‌گوید: "او مثل شبان گلهٔ خود را خواهد چرانید و بازوی خود بره‌ها را جمع کرده به آغوش خویش خواهد گرفت و شیردهندگان را به ملایمت رهبری خواهد کرد" (اشعیا ۴۰:۱۱). وقتی عیسی مسیح از مردگان قیام کرد، در مدت چهل روز قبل از صعودش به آسمان، مرتب به شاگردانش ظاهر می‌شد. یکی از این روزها وقتی به پطرس ظاهر شد، از او سه بار پرسید که آیا او را بیش از اینها محبت می‌کند؟ و وقتی جواب مثبت گرفت، گفت: پس بره‌ها و گوسفندان مرا شبانی کرده خوراک بده. و بلافاصله از سختیهای راه با او صحبت می‌کند و به او می‌گوید: چشمت به دیگران نباشد. تو بدنبال من بیا. (یوحنا ۲۱:۱۵-۲۲) پطرس قول خود را به خداوند انجام داد، به خدا اعتماد کرد و در راه بدنبال او بودن سختیهای زیادی کشید و حتی وارونه مصلوب شد، اما چون در خداوند زنده بود، میوه‌های بسیار آورد. ایوب هم که از ایمانداران به خدا در عهد عتیق بود، در سختیهای زیادی قرار گرفت، اما صبر و اعتماد او به خداوند برایش میوه آورد. او هم مثل پطرس به تمامی دل خود بر خداوند توکل کرد و بر عقل خود تکیه ننمود. سعی کرد که در همهٔ راههای خود خدا را بشناسد و علی‌رغم ضعفهایش بالاخره او را دید و طریقه‌هایش را راست کرد. (امثال سلیمان ۳:۵-۶)

کتاب ایوب که عمیق‌ترین کتاب عهد عتیق از کتاب مقدس است، دیدگاهی از سختیهای این دنیا به ما می‌دهد که چرا با وجود خدا، این سختیها حتی به زندگی ایمانداران هم وارد می‌شوند. این کتاب که در قرن اول یا دوم قبل از میلاد یعنی همزمان با کتاب پیدایش نوشته شده است، حتی امروزه هم در عذاریه‌ها بخصوص در عذاریه یهودیان از قسمتهای مختلف آن خوانده می‌شود. در واقع این سؤال و جواب آن دربارهٔ سختیها منحصر به زمان خاصی نیست. در این کتاب صبر و اعتماد ایوب به خدا را می‌بینیم که حتی با وجود ضعفهای انسانیش، او را به حیاتی جدید می‌رساند و به درک جدیدی از خداوند و خالق خود می‌رسد که باعث بارور شدنش در زندگی می‌گردد. آیهٔ وسط کتاب مقدس می‌گوید: به خداوند پناه بردن بهتر است از توکل نمودن بر آدمیان. به خداوند پناه بردن بهتر است از توکل نمودن بر امیران. مزمور ۸:۱۱۸-۹، بله، فقط خداست که قابل اعتماد است و می‌توان بر او با اعتماد کامل تکیه کرد هر چند که در طی راه درک کاملی از آنچه او در زندگی ما انجام می‌دهد نداشته باشیم. انسانها هر چند که باید همدیگر را محبت و باور کنند، اما نمی‌توانند اعتماد و تکیهٔ اصلیشان را بر روی یکدیگر بگذارند. سختیها بدلائیل مختلف وارد زندگیها می‌شوند، با وسوسه و گناه و یا با نیاز به امتحان، اما بهر حال چنانکه باغبان شاخه‌های زاید را خرس می‌کند تا درختان میوه بیاورند، اگر اعتماد به خداوند را که باغبان ما است در طی دردها و سختیها نگهداریم، در جایی که باید توبه کرد توبه کنیم و در جایی که باید صبر کرد صبر کنیم، آنوقت زیر دست او زیباتر و پر بارتر می‌شویم.

ایوب

قوم اسرائیل هنوز در مصر بودند که ادومیان در حاشیه شمالی عربستان زندگی می‌کردند. در این حاشیه در شرق دریای جلیل جایی بود بنام عوص که خانه دومین پادشاه ادوم بنام ایوب بود. ایوب سرشناس‌ترین فرد زمان خود و مردی بسیار ثروتمند و در میان مردم محترم بود. در سر حد سرزمین ادومیان قومی بودند بنام مدیانیان که موسی بعد از فرارش از مصر به آن قوم پناه برد. می‌گویند موسی بعدها با هدایت و مسح روح خدا داستان زندگی ایوب را بصورت شعر نوشت که بخشی از کتاب مقدس شد. اما از آنجایی که روح‌القدس نویسنده اصلی داستان زندگی ایوب است، وقایع را همزمان در دو دنیای جسمانی و روحانی که یکی دیدنی و دیگری نادیدنی است دنبال می‌کنیم.

در آسمان بحثی بین خدا و شیطان بر سر ایوب بود. چرا ایوب و چرا بحث؟ چون بر روی زمین، ایوب در زمان خود مردی کامل و راست و خداترس بود و از بدی دوری می‌کرد. ایوب چنانکه معنی اسمش توبه کار بود، نه تنها مواظب بود که گناه نکند، بلکه حتی وقتیکه احتمال می‌داد امکان گناه در میان هفت پسر و سه دخترش می‌بود، برای آنها هم قربانی می‌داد. او بخاطر قلب خداترسی که داشت آنچه در توان داشت می‌کرد تا خدا را خشنود کند و از اینجهت خدا بدور خانه و اموال او حصری کشیده بود که شریر به آنها دست درازی نکند و مرتباً او را برکت می‌داد. روزی فرشتگان که روحهای خدمتگذار برای فرزندان خدا هستند در آسمان بحضور خدا حاضر شدند و شیطان هم همیشه مدعی و ایرادگیر فرزندان خداست، آنجا بود. در این دادگاه خدا هم داور و هم وکیل ایوب بود و شیطان دادستان. بحث اینطور شروع شد که خدا از شیطان پرسید از کجا می‌آیی. او گفت از گردش در زمین می‌آیم. خدا گفت: آیا دیدی که بر روی زمین کسی مثل ایوب خداترس نیست؟ شیطان گفت: خدا ترسی او بخاطر برکاتی است که به او داده‌ای، حصار و محافظت را بردار تا من برکاتش را بگیرم آنوقت معلوم می‌شود که آیا واقعاً خداترس است یا نه. چون تا برکاتش را از دست بدهد تو را انکار خواهد کرد. شیطان هنوز هم از این روش خود برای ایجاد اختلاف بین خدا و فرزندان استفاده می‌کند. خدا که قلب ایوب را می‌شناخت، برای تبرئه کردن او و تکذیب ادعاهای شیطان در دادگاه آسمانی، به شیطان اجازه داد که به همه چیز او بجز جانش دسترس داشته باشد. (کتاب دوم تسالونیکیان باب ۱ آیات ۴-۵)

به اعتراف خدا درباره کامل بودن ایوب فکر کنید. آیا واقعاً ایوب کامل بود؟ مگر نه اینکه هیچ انسانی کامل نیست؟ ایوب در چه چیز کامل بود و در چه چیز ضعف داشت؟ آیا او بجز پدر خوب بودن، شوهر کاملی هم بود؟ وقتی خدا چاقوی جراحی را به پهلوی آدم فرو برد و دنده او را بیرون آورد و حوا را ساخت، آدم بیدار شد و خدا حوا را نزد او آورد. دقیقاً نمی‌دانیم چه حرفهایی بین آدم و حوا رد و بدل شد، اما از کار حوا می‌دانیم که به آنچه آدم گفته بود (موعظه کرده بود) اعتماد نکرد و به حرف شیطان اعتماد کرد. آدم فقط به او موعظه کرده بود و او را در باغ تنها گذاشته بود. حتماً دلیل این درک نکردن حرف همدیگر این بود که آدم یک دنده‌اش کم بود و حوا یک دنده بود. بله، درست بعد از آفرینش آدم و حوا بود که خدا دید همه چیز بسیار نیکو بود، اما مسلماً در ازدواج آنها چیزی درست نبود که باعث شد یکی بودنشان را در بی اطاعتی از خدا بکار ببرند و حقیقتاً در ازدواج آنها همه چیز نیکو نبود. البته ظاهراً در آن مقطع زمانی همه چیز نیکو بود، مثل ایوب که تا آنوقت در مقایسه با مردم زمان خود کامل بود، اما در هر دو مورد خدا می‌دانست که وقتی وسوسه و امتحان پیش بیاید، موضوع فرق می‌کند. در مورد ازدواج آدم و حوا وسوسه بود و در مورد ایوب امتحان. اما با وجودیکه خدا همه چیز را از قبل می‌دانست، اعتراف او به کامل بودن ایوب یا بسیار نیکو بودن ازدواج آدم و حوا در آن مقطع زمانی کاملاً صحیح بود، ولی خدا اجازه داد تا همه چیز سیر خود را بگذراند و آنوقت پا به صحنه گذاشته، گناه را نشان داده کمک کند تا آن گناه برداشته شود و آخر ایشان از اولشان بهتر گردد.

چنانکه برای ایوب و برای نسل آدم چنین شد. آدم از ازدواجش آنچنانکه خدا او را مسئول قرار داده بود مواظبت نکرد، اما خدا با رحمت عظیمش عملاً راه انجام این مسئولیت را به نسل آدم نشان داد. پس وقتی نیزه به پهلوی آدم دوم زدند، از پهلویش کلیسا تولد شد. او به عروسش موعظه نکرد و او را تنها نگذاشت. او وقتیکه قیام کرد در مدتی که بر زمین بود (چهل روز) آنچه می‌کرد برای این بود که عروسش به او ایمان بیاورد. برای این داماد آسمانی اعتماد عروسش اول بود یعنی آنچه آدم در موردش سهل‌انگاری کرده بود. هیچ چیز مخرب‌تر از عدم اعتماد بین زن و شوهر نیست. بعد از پنجاه روز با اعتماد کردن بود که عروس آدم دوم به قوت از روح خدا آراسته شد. در اعتماد قدرت هست، قدرتی که دیر یا زود بر ازدواج می‌بارد و شعله‌های آنرا دیگران هم می‌بینند.

بله، شیطان به زمین آمد و کارش را شروع کرد و یکروز که ایوب در سلامتی و آرامش بسر می‌برد، گروهی از خدمتکارانش آمدند و گفتند که دزدان به گله‌های گاو و الاغ او حمله کردند و شبانان را کشتند و گله‌ها را دزدیدند. چیزی نگذشته بود که دیگری آمد و گفت که آتشی از آسمان بر سر گله‌های ایوب ریخت و همه را با شبانان سوزانید. آنوقت خادمی دیگر رسید و گفت که گروهی از دزدان به گله‌های شتر او حمله کردند و شبانان را کشتند و شتران را ربودند. در همین وقت شخصی دیگر آمد و گفت که در حالیکه دختران و پسران ایوب در خانه مشغول جشن و پایکوبی بودند باد شدیدی از طرف بیابان به چهار گوشه خانه زد و آنرا بر سر فرزندان او خراب کرد و همه مردند. ایوب بلند شد و لباسش را در آورد، سرش را تراشید و به زمین افتاد و سجده کرد و گفت برهنه از شکم مادرم بیرون آمدم و برهنه از این جهان می‌روم. خدا داد و خدا گرفت و نام خداوند متبارک باد. ایوب هیچ شکایتی نکرد بلکه در هر حال شکرگزار بود. او توانست چنین عکس‌العملی داشته باشد چون در اطاعت خدا و در انجام احکام او زندگی می‌کرد و از پیش خود را آماده کرده بود. بنابراین آمادگی برای مبارزه روحانی با حملات دشمن را داشت. معلوم است که ایوب فرمول خوشبختی و شادی نهایی را می‌دانست، چون هم مطیع بود و هم در هر حال شکرگزار. خیلی‌ها نمی‌خواهند زندگیشان را بدست خدا بدهند و وقتی دادند، نمی‌خواهند مطیع او باشند و وقتی بودند و مسئله بدی پیش آمد، فوراً شک می‌کنند و یا دچار اضطراب و نگرانی می‌شوند و بهر حال شکرگزاری از یادشان می‌رود، تازه اگر جای شگری ببینند. مزبور ۴:۸۴-۶ اما ایوب اینطور نبود.

چون از شیطان و کارهای او حرف به میان آمد ببینیم فرشتگان کیستند. فرشتگان مخلوقاتی در ملکوت خدا هستند که خدا اجازه داد در ارتباط و رفت و آمد با دنیای زمینی ما باشند. این مخلوقات وظایفی در ملکوت دارند و وظایفی در زمین. از آنجایی که از ابتدا اینطور بود، وقتی شیطان بخاطر غرورش که می‌خواست تخت خود را بالاتر از خدا بگذارد و بی اطاعتی و سقوط کرد مقام، مسئولیتها، و امتیازاتش در ملکوت از او گرفته شد. اما تا زمانی که برای او تعیین شده در بین این دو دنیا رفت و آمد می‌کند. شیطان یک سوم فرشتگان را بدنبال خود به سقوط کشانید که به آنها ارواح شریر می‌گوییم و جزو لشکر شیطان هستند. دو سوم دیگر روحهای خدمتکار برای فرزندان خدا می‌باشند. کارها و قوانین خدا دقیق و عادلانه است و لازم نیست انسان از جزئیات آنها اطلاع کامل داشته باشد. شیطان در این مدتی که به او وقت داده شده است برعکس وظایفش در قبل از سقوط عمل می‌کند، پس در زمین و آسمان با آنها بی که وظایف خود را انجام می‌دهند در جنگ است. با این تفاوت که او بر زمین قدرت دارد ولی در آسمان قدرتی ندارد. وقتی خدا در زندگی ما کار می‌کند، فرشتگان در آسمان در مورد آن صحبت می‌کنند. افسسیان ۳ و وقتی کسی ایمان می‌آورد، فرشتگان در آسمان شادی می‌کنند. وقتی در زندگی ایمانداران سختی بوجود می‌آید فرشته‌ها در مورد آن بحث می‌کنند چون آنها روحهای محافظ ایمانداران هستند ولی در جایی که خدا حرف می‌زند آنها هر چند حاضر اما ساکتند. امروز هم بحث بین خدا و شیطان بود و فرشتگان ساکت بودند.

بله، می‌گفتم که در آسمان فرشتگان بحضور خدا آمدند و شیطان هم آمد چون با وجودیکه او از حضور خدا افتاده است، ولی به او تا روز داوری فرصت داده شده. متی ۴:۶ او این فرصت و قدرت را از طریق فریب دادن آدم و حوا و

دزدیدن حکومتشان بر زمین گرفت. بعلاوه در این فرصت خدا از او برای امتحان کردن خلوص نیت انسانها استفاده می‌کند. خلاصه شیطان آمد و خدا در حالیکه به ایوب افتخار می‌کرد گفت دیدی که چطور ایوب از بدی دوری می‌کند و چقدر ترس و احترام مرا دارد؟ شیطان که می‌دانست خدا همانطور که برای آبهای دریاها مرزی گذاشته، در زندگی مطیعانش هم برای او مرزی قرار داده است و او نمی‌تواند از آن جلوتر برود، گفت اما او هنوز یک امتحان دیگر دارد و آن جانش است. اجازه بده من او را مریض کنم و می‌بینی که چطور تو را ترک می‌کند. خدا به شیطان این اجازه را داد و شیطان ایوب را از سر تا پا به دملهایی مبتلا کرد. بعضی می‌گویند او مبتلا به جزام شد، اما بهر حال بیماریش بسیار سخت و دردناک بود. او آنقدر درد و خارش داشت که با تکه‌ای از سفال شکسته بدنش را آنقدر می‌خارانید که خون می‌افتاد. زن او که تا بحال ساکت بود به زبان آمد و گفت خدا را ترک کن و بمیر. یعنی نه خدا بدرد تو می‌خورد و نه تو بدرد کسی می‌خوری. بنظر می‌آید که با وجود چنین مادری جای تعجب نیست که فرزندان او خداترس نبودند. ایوب گفت که ای زن این حرف را نزن. من چطور می‌توانم در وقت خوشی با خدا باشم و در سختی او را ترک کنم، اینکار حماقت است. خلاصه کسی نتوانست ایوب را به گناه کردن مجبور کند چون او خدای خود را دوست داشت. اما بین ایوب و زنش هم اعتمادی نبود.

حتماً زن ایوب عاشق او نبود و به خدا هم ایمان و اعتماد چندانی نداشت که در سختی با او اینطور رفتار کرده او را تشویق به دوری از خدا می‌کرد. شاید هم او در یکی از لحظات انفجار روحی بود که چنان حرفهایی به ایوب میزد چون مرد می‌تواند حتی به صبوری و عادلای ایوب باشد ولی درد زنی را که با او شبانه روز زندگی می‌کند نداند. مطمئناً درباره عشق حقیقی چیزهای زیادی بود که ایوب نمی‌دانست هر چند که هیچوقت به زنش خیانت نکرده بود و قلبش را پاک نگاه داشته بود. (ایوب ۹:۳۱-۱۲) خدا به شیطان اجازه داد تا ایوب را مورد آزمایش قرار دهد و شیطان هم برای آزمایش ایوب سختیها را آورد و در عین حال از نقاط ضعف او استفاده کرد. رابطه ایوب با زنش که در اتحاد و یکدلی در ایمان نبود، نقطه ضعفی بود که شیطان از آن راه هم سعی خود را کرد تا ایوب را از پا در آورده او را وادار به ترک خدا کند.

برگردیم بر سر داستان که ایوب به حرف زنش گوش نکرد و در سختیها از خدا رو بر نگرداند و اینکه چهار نفر از دوستان و اقوام ایوب از ماجرای زندگی او با خبر شدند و برای تسلی او به طرف خانه‌اش روانه گردیدند. الیفاز تیمانی ادومی بود و از اقوام تنی ایوب حساب می‌شد. بلدد شوحی از قطوره زن دوم ابراهیم بود و فامیل ناتنی بود. سوfer نعماتی یکی از امرای چادرنشین همسایه بود. و بالاخره الیهو ابن برکتیل از ناحور برادر ابراهیم بود که از اقوام نسبتاً دورتر محسوب می‌شد و معلوم نیست در چه زمانی به بقیه پیوست. بهر حال، دوست و همسایه، فامیل نزدیک و دور، تنی و ناتنی، همه برای تسلی ایوب با دستی پر از نصایح و راه حلها آمده بودند. اما تا او را در آنهمه درد دیدند هفت شبانه روز فقط پهلوی او ساکت نشستند و با او به رسم یهود همدردی کردند. چون یهودیان رسم داشتند که وقتی وارد خانه‌ای می‌شدند که سوگوار بودند، نباید حرفی می‌زدند تا صاحب عزا سر حرف را باز می‌کرد. اما بهر حال در فکر خود بجای اعلام محبت، حکومت، قدرت، و پیروزی خدا در زندگی ایوب، شرایط او را قبول کرده بفکر حدس دلایل مشکلات او بودند. و بجای کمک کردن برای بهتر شدن شرایط او، دست روی دست گذاشتند. تا اینکه ایوب کم‌کم دلش بحال خودش سوخت و دهانش را باز کرده، شروع به درد دل کرد. بنظر می‌آید که همدردی آنها چیزی از درد او کم نکرده بود. او گفت که کاش بدنیا نمی‌آمدم و در شکم مادرم می‌مردم تا اینهمه عذاب نمی‌کشیدم و اعتراف کرد که در زندگی آرامش کامل نداشته و همیشه ترسی در دل او بوده که اکنون آن ترس در زندگی به تحقق پیوسته و بقول معروف از آنچه می‌ترسیده به سرش آمده. حال آنکه کلام خدا می‌گوید شریر است که از آنچه می‌ترسد به سرش می‌آید نه عادل. امثال سلیمان ۱۰: ۲۴

الیفاز نه با محبت و نه با رحم، بلکه با محکومیت به او می‌گوید تو که به همه می‌گفتی تحمل سختیها را داشته باشی، چرا خودت در سختی بیتابی می‌کنی؟ حتماً آنقدر خودت را خوب می‌دانی که فکر می‌کنی حق تو نبوده که دچار این مشکلات بشوی و می‌گوید شخصی در خواب به او گفت که از نظر خدا هیچکس خوب و پاک و احدی قابل اعتماد خدا نیست. الیفاز به ایوب می‌گوید اگر من جای تو بودم به خدا پناه می‌بردم چون فقط اوست که می‌تواند کمکت کند و بعد شروع کرد به بیان قدرت خدا و نصیحت کردن که مثل یک احمق غصه نخورد و افسوس و حسادت نداشته باشد. و بعد اینطور او را دلداری می‌دهد که خوشا بحال تو که خدا تو را تنبیه کرده چون خدا هر که را دوست دارد تنبیه می‌کند و هر که را او تنبیه کند خودش التیام می‌بخشد. و خلاصه در آخر همه چیز به خیریت تمام می‌شود. در واقع الیفاز داشت در لفافه به او می‌گفت که ترس خدا در دل تو نیست و گناه کردی و بقول معروف هر کس آب قلبش را می‌خورد، اما نگران نباش اوضاع و احوالت خوب خواهد شد. دلداری دادن او مثل نمک بر روی زخم ایوب بود و مثل تسلی دهنده مزاحمی بود که صبح زود همسایه‌اش را با صدای بلند برکت می‌دهد و او را بیدار می‌کند. امثال سلیمان ۲۷: ۱۴ و یا مثل خیلی از پدر و مادرها که وقتی فرزندشان از بچه‌های دیگر کتک می‌خورد، خودشان هم او را می‌زنند که تنبیه شود و کتک خور بار نیاید.

ایوب می‌گوید کاش خدا مرا بکشد چون صبرم تمام شده است و رنج و دردم بیش از تحملم است. من که سنگ نیستم، الحال هر چه کردم شکسته دلم و حق شکسته دل از دوستش ترحم است حتی اگر چه هم ترس قادر مطلق را ترک نماید. آیا من از شما چیزی خواستم و یا کمکی طلبیدم؟ اگر می‌خواهید به من چیزی یاد بدهید سراپا گوشم. بمن بگویید چه گناهی کردم. حرف ناامید کننده زدن آسان است ولی چه نتیجه‌ای دارد؟ آیا فکر می‌کنید که من قدرت تشخیص ندارم یا دروغ می‌گویم؟ آیا مشکلات برای همه نیست؟ ایوب بعد از دیدن رفتار زنش باید انتظار می‌داشت که دشمنان او از اهل خانه‌اش می‌باشند. اما بجای این انتظار و آماده بودن برای آن، دلسوزی برای خود بر او غلبه کرد و نگاه او را روی بدیها گذاشت و سر صحبت و بحث را بجای با خدا با انسان باز کرد و باعث شد که او شروع به نالیدن از اوضاع خود و اعترافات منفی کند. هر چند که در ابتدا کسی نتوانست ایوب را به گناه کردن مجبور کند چون او خدای خود را دوست داشت. اما دلسوزی برای خود برای او حماقت آورد و دهان به گله و شکایت گشود. مزبور ۷۴: ۲۲ ایوب در سختیهایش گفت کاش هرگز بدنیا نیامده بودم، اما کلام خدا می‌گوید کسی که او را تسلیم کند باید آرزو کند که هرگز بدنیا نیامده بود نه کسی که از عدالت خود اطمینان دارد. بعد ایوب با روحیه شکایتی که در او ایجاد شده بود رو به خدا کرده می‌گوید که می‌دانم در حال مرگم و بزودی می‌میرم. حتی وقتی می‌خواهم که استراحت کنم، خوابهای ترسناک بسراغم می‌آیند و از درد زخمهایم به خود می‌پیچم. پس انسان چیست که خودت را با او سرگرم می‌کنی و هر روز صبح بسراغمش می‌آیی و هر لحظه او را امتحان می‌کنی؟ اگر گناه کرده‌ام، چرا مرا نمی‌بخشی؟ مگر نمی‌بینی که در حال مرگم؟ در واقع او می‌خواست با این حرفها خدا را به دلسوزی و رحم بیاورد، در حالیکه نه تنها باید به رحیم بودن خدا اطمینان می‌داشت، بلکه می‌باید اعتراف او این بود که مرده یا زنده، مال خداوند است و در دستهای اوست. او باید به رحمتهای خداوند که هر روز صبح تازه می‌شوند امیدوار می‌بود. بعلاوه این حرفهای ایوب بسیار ناعادلانه بود چون در دادگاه الهی خدا هم داور بود و هم وکیل و طرف او و این شیطان بود که دادستان و مدعی او بود. اما ایوب دشمن خود را نمی‌شناخت.

بسیاری از زن و شوهرها هم دشمن خود را نمی‌شناسند و دوست و دشمن را عوضی می‌گیرند، خود را بجای ایوب بگذارید و از خود بپرسید که هر صبح تیر افکار آنروز را چطور تعیین می‌کنید. آیا شما هم در مشکلات دلتان بحال خودتان می‌سوزد و انگشت روی کسانی منجمله همسرتان می‌گذارید که فکر می‌کنید آن مشکل را برایتان ایجاد کرده‌اند و یا ایمان و قدوسیت خود را حفظ می‌کنید؟ آیا به مشکلات نگاه می‌کنید یا مواظب عکس‌العملهای خود و وسوسه‌هایی هستید که با مشکلات می‌آیند و آیا تن به آن وسوسه‌ها می‌دهید تا آن مشکلات را به روش خود حل

کنید یا در مقابل آنها و عامل اصلی آن شیطان، می‌ایستید؟ خدا با احساسات و گریه‌های مذهبی و دلسوزی برای خود از جا تکان نمی‌خورد. چیزی که او را حرکت می‌دهد، اطاعت، توبه کار بودن، و قدوسیت ما است. وقتی خدا چنین قلبی می‌بیند که هر چند قاصر ولی می‌کوشد در اطاعت و قدوسیت بماند، آنوقت اقدام به عمل می‌کند و شرایط به خوب عوض می‌شود.

از آنجایی که دلسوزی ایوب برای خودش، امری اشتباه بود، نتیجه آن به ارضای خواسته او که جلب دلسوزی از خدا و انسان بود، نینجامید و بلد که دیگر طاقت نمی‌آورد با برخوردی سختتر از ایفاز رو به ایوب کرده، می‌گوید تا کی این حرفها را می‌زنی. فرزندان به خدا گناه کردند و تو کاری درباره‌اش نکردی. اگر پاک و درستکار بودی، خدا تو را به این روز نمی‌انداخت. در واقع داشت به او می‌گفت که او نمونه خوبی برای بچه‌هایش نبوده و آنها از او پیروی کرده و ترس خدا در دلشان نبوده و برای همین همه خانواده مورد غضب خدا قرار گرفتند. و می‌گوید که خدا او را فراموش کرده چون ریاکار و دو رو است، زیرا در خانه و در اجتماع دو نوع رفتار داشته است. پس نباید امیدی داشته باشد چون خدا به شریر کمک نمی‌کند در حالیکه مرد کامل را حقیر نمی‌شمارد. ایوب که در اینجا احساس عذاب وجدان هم به دردهایش اضافه شده بود، پاسخ می‌دهد و می‌گوید درست است که خدا قادر مطلق است و با او نمی‌توان بحث کرد، او خداست و با همه عظمتش در کنار من است و من حتی او را نمی‌بینم، ولی خدا ظاهر بین نیست و همه چیز حتی درون قلب ما را می‌بیند. آنکه عادل است با خدا بحث نمی‌کند چون وقتی شروع به بحث کرد، قلبش ملزم شده و زبانش او را مجرم می‌سازد و در واقع خودش حکم محکومیت خودش را با بحث کردنش صادر می‌کند. من هم اگر عادل بودم بجای بحث، از او که داور است در خواست می‌کردم و نزد او توبه می‌نمودم. آنوقت شک و ابهام به سراغ ایوب آمده می‌گوید نمی‌دانم عادل هستم یا نه ولی می‌دانم که از خودم بیزارم. بعد از آن او حتی به قیمت محکومیت عدالت خدا، دنبال بحث دیگری برای توجیه شرایط خود می‌گردد و می‌گوید می‌دانم که جهان بدست شیرین داده شده است، چون خدا قادر مطلق است و اگر می‌خواست کاری در اینباره می‌کرد و اوضاع و احوال من غیر از این بود. من قادر نیستم با خدا به محاکمه و بحث بپردازم، ولی کاش شفيعی بود که بین من و خدا قرار می‌گرفت و میانجی می‌شد. آنوقت دیگر از او نمی‌ترسیدم و حرفم را به او می‌زدم. ایوب که در اینجا به خدا بعنوان رئیسی سختگیر می‌نگرد، خطاب به خدا می‌گوید که مرا ملزم نکن که ساکت شوم، چون من قصد ندارم بحث کنم و اگر ناله می‌کنم فقط برای این است که می‌خواهم چشمانم را باز کنی و دلیل مشقتهایم را به من بگویی تا بدانم که چرا بر ضد من هستی. او با خدا حرف می‌زند و شخصیت او را بیادش می‌آورد و انتظارش را از او بیان می‌کند و می‌گوید که تو می‌دانی که من شریر نیستم ولی با اینحال مرا تفتیش می‌کنی. تو خودت مرا آفریدی و مرا می‌شناسی. اگر شریر باشم، تنبیه می‌شوم و اگر عادل باشم، آزمایش می‌شوم. پس چرا مرا آفریدی؟ آیا بهتر نیست که مرا ترک کنی تا بتوانم نفس بکشم؟ و بعد اگر مردم که مردم.

رابطه ایوب با خدا انسان را بیاد رابطه بین زن و شوهر می‌اندازد. چون زن و شوهر باید هر گله‌ای که از همدیگر دارند اول به یکدیگر بگویند و با این اطمینان که دیگری شریر و دشمنش نیست و او را دوست دارد، مسائل را بین خود حل کنند. اما بیشتر زن و شوهرها هم اشتباه ایوب را برای جلب دلسوزی دیگران و حق به جانب داشتن تکرار می‌کنند و وقتی موقع صحبت بین خودشان می‌رسد، همه چیز قبلاً با بی‌اعتمادی آلوده و سمی شده و دریغا که چه نیرویی و چه زمانی به بیهوده گویی‌های بی‌نتیجه و حتی خراب کننده مصرف می‌گردد.

ایوب در حال تبریته کردن خود بود که سوfer در جواب او می‌گوید آیا فکر می‌کنی اگر زیاد حرف بزنی، مردم ساکت می‌شوند و تو بیگناه محسوب می‌شوی؟ کاش خدا حرف می‌زد و تو ساکت می‌شدی. خدا تو را کمتر از گناهانت جزا داده است. او همه چیز را می‌داند و عادل است. او شرارت را می‌بیند هر چند که در آن تفکر نمی‌کند و اگر تو راحت را برگردانی و از شرارت دست بکشی او تو را مستحکم نگاه می‌دارد. سوfer حقایقی از خصوصیات خدا بیان می‌کند و به

ایوب پیشنهاد می‌دهد که توبه کرده بسوی خدا برگردد. هر چند حرف او برای توبه کردن درست، اما در مورد دلیل توبه در اشتباه بود.

ایوب در حالیکه می‌داند باید توبه کند ولی نمی‌داند از چه چیز باید توبه کند و هنوز ظاهر دنیا و اوضاع و احوال خودش فکر او را مشغول کرده، جواب می‌دهد که من هم مثل شما فهم دارم و از شما کمتر نیستم. اما شما به من بگویید که اگر حرفتان درست است، پس چرا شریران به مقصودشان می‌رسند؟ در حالیکه هیچ چیز خارج از قدرت و اجازه خدا نیست؟ و چرا خدا اجازه می‌دهد که آنها ایمن و ثروتمند باشند با وجودیکه مرتب خدا را غضبناک می‌کنند؟ درست است که ما با طول عمر حکمت بدست می‌آوریم، ولی حکیم کُل اوست. (مزمور ۳۷ و ۷۳) و ایوب در ادامه صحبت‌هایش باز از قدرت و شخصیت خدا صحبت می‌کند و به دوستانش می‌گوید که آنها طیبیانِ باطل هستند و ایکاش ساکت شوند که این برای آنها حکمت است. ایوب می‌گوید که من می‌خواهم با خدا حرف بزنم مگر شما وکیل او هستید؟ چه احساسی داشتید اگر او شما را تفتیش می‌کرد؟ با شما بحثی ندارم و بحث من با خداست و اگر چه مرا بکشد برای او انتظار خواهم کشید و می‌دانم که این به نجات من می‌انجامد، زیرا ریاکار نمی‌خواهد بحضور او حاضر شود اما من حضور او را می‌خواهم. آنوقت با اطمینان به وفاداری خود و با ترس و وحشت از خدا به او می‌گوید می‌خواهم با تو حرف بزنم. دست خود را از من دور کن و هیبت تو مرا هراسان نکند تا بتوانم حرف بزنم و بپرسم که گناه من چیست و چقدر است. نشانم بده که گناه قدیمی است یا جدید. کی گناه کردم. بعد می‌گوید که کیست که چیز طاهر را از چیز نجس بیرون آورد. هیچکس نیست. همه گناه می‌کنند اما من تا روز تبدیلیم منتظر تو می‌مانم. تا روزی که به صنعت دست خود مشتاق شوی. اما فعلاً بنظر می‌آید که پاسبانی گناهان مرا می‌کنی.

الیفاز به سخن آمده می‌گوید چرت و پرت نگو. تو عادل نیستی. انسانی نیست که عادل باشد. و مدتی طولانی درباره عاقبت و سزای شریران صحبت می‌کند. ایوب به آنها تسلی دهندگان مزاحم می‌گوید و ادامه می‌دهد که من هم اگر جای شما بودم، می‌توانستم مثل شما داوری کنم، ولی اینکار را نمی‌کردم و شما را تسلی می‌دادم تا بلکه غمی از غمهای شما رفع شود. او می‌گوید که من خودم نمی‌توانم خودم را تسلی دهم. اگر حرف بزنم غمم برطرف نمی‌شود و اگر حرف نزنم دلم راحت نمی‌شود. با شما حرف زدن هم که فایده ندارد. خدا مرا بدست ظالمان تسلیم کرده است. و باز تکرار می‌کند که همه اینها بسر من آمده هر چند که هیچ بی انصافی در دست من نیست و دعای من خالصانه است. خدا در آسمان شاهد من است و گواه من در اعلیٰ علین است. دوستانم مرا مسخره می‌کنند، لیکن خدا اشکهای مرا می‌بیند. ایوب که احساس می‌کند در حال مرگ است، با التماس و درک نیازش به خدا، به او می‌گوید فدیۀ جان مرا بده و در دادگاه خودت ضامن من شو چون هیچکس نیست که قادر به چنین کاری باشد.

ایوب مکرراً دنبال شفیع آسمانی می‌گردد و درخواست ضامن دارد. چقدر زن و شوهرهایی هستند که برای رابطه‌شان با یکدیگر به این در و آن در می‌زنند تا کسی دلسوز و بی طرف بین آنها واسطه شود و بین آنها را با عدالت جوش دهد. اما دریغا که ریش سفیدان عالم چیزهایی که به آنها می‌گویند از این قرار است که من هیچوقت با زخم چنین نمی‌کنم یا سریع درمان طلاق را پیشنهاد می‌کنند و یا سکوت و سوختن و ساختن را. بعضی می‌گویند اگر طاقت گرما نداری، قبل از آنکه بسوزی از آشپزخانه بیرون بیا و عده‌ای دیگر می‌گویند اگر آنجا بمانی همانطور که بوی آتش به شدرک و میشک و عبدنعو نرسید به تو هم نخواهد رسید. غافل از اینکه بوی آتش که هیچ، خود آتش جان آنها را سوزانیده و به دیگران هم سرایت می‌کرد. آنها احتمالاً این نیاز ایوب را درک می‌کنند، چون آنها هم می‌بینند که کاری از دست دوست و فامیل بر نمی‌آید و بیشتر آنها هم مثل دوستان ایوب تسلی دهندگان مزاحم هستند. آنها هم مثل ایوب مجبورند به همان کسی پناه ببرند که فکر می‌کنند همه مشکلاتشان از جانب اوست. می‌گویند اگر پدرت مرد، رویت را به شوهرت کن. اگر برادرت مرد، رویت را به شوهرت کن، اگر شوهرت مرد، رویت را به دیوار کن. اما خداوند می‌گوید که در هر حال رویت را به شوهر آسمانی و اصلیت بکن. همه وقتی می‌خواهند کسی را دعا کنند می‌گویند خدا

سایه پدر و مادرت را از سرت کم نکند و یا خدا سایه شوهرت را از سرت کم نکند، اما کلام خدا می گوید که سایه خدا یعنی پدر و شوهر آسمانیمان بالای سر ما است. مزمور ۹۱: ۱ چقدر خوب بود اگر وقتی کسی می شنید که بین زن و شوهری اختلاف است، قبل از هر چیز دعا می کرد که آنها را دوست بدارد و به چشم کسانی به آنها نگاه کند که در وسط جنگ روحانی و زیر حمله هستند و باید به آنها بدون جانب داری کمک کند. وقتی حرفها را می شنید همه را باور می کرد، چون محبت همه چیز را باور می کند حتی اگر بخاطر دیدهای متفاوت کاملاً و صد و هشتاد درجه با هم متفاوت می بودند. آنوقت به آنها آن محبتی را که خدا برای آنها در دعا در قلبش گذاشته بود در عمل نشان می داد یعنی در وقت گذاشتن، با حکمت راهنمایی کردن، به آنها امید بخشیدن و با آنها اعلام پیروزی کردن در خداوند، طرفداری و داوری نکردن، و خود را مقایسه نکردن و با از خوبیهای خود تعرف نکردن، محبت و دلسوزی خود را به آنها نشان می داد و باز برایشان دعا می کرد تا نتیجه مطلوب را می گرفت و آنها را مثل جزامیها طرد نمی کرد.

تنها امید ما خود خداوند است و امید به انسان برای ما دام می شود، چنانکه برای ایوب شد. ابراهیم، عاموس و داوود هر کدام تا حدی خدا را شناخته بودند اما ابراهیم و عاموس هنوز امید به نیکویی انسانها داشتند، ولی داوود فقط توکل به نیکویی خدا می کرد. چون ابراهیم برای اطمینانش به وجود ده عادل با خدا بحث کرد و فکر نمی کرد که حتی ده عادل هم در شهر نباشد. عاموس در سه داوری خدا (با ملخ، با آتش، و با شمشیر) در جواب شمشیر ساکت ماند چون اعتماد کرد که در انسانها رحم است، اما داوود از سه داوری خدا (با قحط، با شمشیر، و با وبا) انتخاب کرد که بدست خدا بیفتد تا انسان، چون می دانست که در انسان هیچ نیکویی و رحمت و عدالتی نیست. اما صبر کن ببینم واقعاً چرا وقتی قوم اسرائیل گناه کرد و خدا به داوود سه انتخاب برای تنبیه قوم داد، داوود گفت که بخاطر بی رحمی انسانها نمی خواهد بدست آنها بیفتد و گفت که انتخاب می کند که بدست خدا بیفتد؟ اگر من بجای داوود بودم انتخاب می کردم که بدست انسان بیفتم تا خدا چون اگر بدست انسان بیفتم زیرا خدا با ما است، کیست که به ضد ما باشد؟ اما اگر بدست خدا بیفتم که آتش فرو برنده است، کیست که بتواند از ما حمایت کند؟ اما در عهد عتیق و در شریعت، "خدا با ما بودنی" در کار نبود پس تعجبی ندارد که داوود بدست خدا افتادن را انتخاب کرد چون حتی در خشم و تنبیه، محبت و رحمت بیشتر از انسان است. ایکاش همه زن و شوهرها هر چه زودتر این درس را یاد بگیرند که چون دیگر زیر شریعت نیستند هر چند به حمایت و مشورت نیاز دارند، اما به فتوای انسانها نیازی ندارند و تنها با امید داشتن به خداوند است که می توانند خود را بدستهای او بدهند و وسیله دست این و آن با انگیزه های درست و غلط نشوند.

چقدر از دست دادن ها و جدایی ها بعلت داوری انسانهاست و اینکه همه خود را برای قضاوت کردن دیگری واجد شرایط می دانند. در قدیم وقتی بین زن و شوهری اختلاف بود دنبال ریش سفیدی در فامیل می گشتند که قضیه را قضاوت کند و عدالت بین آنها بیاورد. هنوز هم زن و شوهرها دنبال قاضی هستند و چون تحصیلاتشان بالا رفته و از ریش سفیدان هم دورند، اگر پول داشته باشند قضاوت مشاور روانشناس و اگر نداشته باشند قضاوت دوست و آشنا را می طلبند. و البته آنها هم با کمال میل این وظیفه را انجام می دهند. غافل از اینکه آنچه داده و گرفته می شود درمان نیست. زن و شوهری که در دردند و درد رابطه غلط را با خود حمل می کنند، احتیاج به قاضی ندارند هر چند که خودشان فکر می کنند دارند. آنها احتیاج به دوستی دانا و بی طرف دارند که به آنها یاد بدهد چطور خدا را وارد رابطه شان کنند. بله این دوستان بسیار کمند.

بهر حال، بلد به ایوب می گوید تا کی بدون فکر حرف می زنی و ما را آدم حساب نمی کنی. چون عصبانی هستی هر چه به زیانت می آید می گویی. آیا فکر می کنی باید بخاطر تو زمین و زمان متبدل گردد؟ و از عاقبت شیران سخن می گوید. ایوب در جواب او می گوید تا به کی مرا عذاب می دهی و با حرفهایتان مرا می رنجانید؟ تا بحال ده مرتبه مرا مذمت کرده اید و خجالت نمی کشید که با من در این وضع سختی می کنید. اگر واقعاً خطا کارم و دست خدا بر من سنگین شده است، شما بر من رحم کنید و نمک روی زخم من نپاشید. ایوب آرزو می کند که این حرفهای او طوری

ثبت شود که تا ابد بماند و می‌گوید من می‌دانم که ولی من زنده است و در ایام آخر بر زمین خواهد برخاست. اگر بمیرم، حتی بدون جسد من نیز خدا را خواهم دید. و اما شما از داوری و غضب خدا بترسید که با من اینطور رفتار می‌کنید. و البته دعای او جواب داده و حرفهایش تا ابد ثبت شدند.

درست است که ایوب هنوز این حقیقت را درک نکرده بود و مثل کسی نبود که در هر حال به خدا بگوید داوریهای تو عدل است و بر حق مرا مصیبت داده‌ای، مزمور ۱۱۹: ۷۵ اما چقدر این ایوب بیچاره برای ذره‌ای دلسوزی صحیح و بنا کننده التماس کرد. واقعا دوستی آنها مثل دوستی خاله خرسه بود. چون از قضا شخصی با خرسی دوست بوده و روزی که او در خواب بود مگسی روی صورت آن شخص نشست. خرس که بالای سر دوستش نشسته بود و می‌خواست کار خوبی برای او بکند سنگ بزرگی برداشت و با آن روی مگس کوبید. همه حتی ایمانداران گاهگاهی اینکار را می‌کنند و برای مبارزه با یک مگس اسلحه‌های کشنده‌ای بکار می‌برند که آن شخص تا مدت‌های زیاد نمی‌تواند از جا بلند شود. البته باید همه آنها را بخشید، ولی در عین حال باید وقتی در چنین مواقعی قرار می‌گیریم حسابی هوشیار و بیدار باشیم و بموقع از دست آنها جا خالی بدهیم.

سوفر به ایوب می‌گوید تو توییخ ما را سرزنش می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی که شیران اگر به اوج آسمان برسند، شادی آنها کوتاه مدت است؟ و از عاقبت شیران سخن می‌گوید. ایوب که می‌بیند به او نسبت شرارت داده می‌شود و با این حساب حال و وضع او انجام عدالت محسوب می‌شود، جواب می‌دهد که صبر کنید تا بگویم بعد مرا داوری کنید. مگر من حسابم با انسانهاست که بخوایم برای آنها صبر کنیم؟ حساب من با خداست و او اینجا حاضر است پس من همین الان دردم را می‌گویم. درست است که وقتی به سعادت‌مندی شیران نگاه می‌کنم، با خود می‌گویم

اگر دستم رسد بر چرخ گردون از او پرسم که این چین است و آن چون
یکی را داده ای صد گونه نعمت یکی را نان جو آلوده در خون

و بعلاوه می‌دانم که شما نعمتهای دنیوی را دلیل خداترسی می‌دانید، اما من به ظاهر نگاه نمی‌کنم و به عاقبت کار نگران هستم. مزمور ۳۷ و ۷۳ می‌دانم که الان مرا مثل یک شریر داوری می‌کنید، اما عاقبت من اینطور نمی‌ماند. چه کسی می‌تواند به خدا علم بیاموزد و به او چیزی یاد بدهد؟ چون او بر اعلی‌علیین داوری می‌کند. پس شما بخیال خود و ظاهراً با من همدردی نکنید و مرا تسلی باطل ندهید، چون حرفهای شما خیانت است.

از نظر یعقوب حرفهای دوستان و فامیلش خیانت بود چون از روی عدالت نبود. علم ماده یعنی علم فیزیک و فیزیک یعنی قانون انرژی و انرژی از بین نمی‌رود بلکه تبدیل می‌شود. اینکه روز قیامت همه جوابگوی آنچه گفتند و آنچه کردند هستند را می‌توان اینطور بیان کرد که مثلاً وقتی به کسی حرفی ناعادلانه زده می‌شود مثل این است که به شخصیت آنکس با کلمات حمله می‌شود و کم کم آن شخص تبدیل به چیزی می‌شود که به او گفته شده است. در روز داوری وقتی اثر زندگی و حرفها و اعمال ما بر دیگران نشان داده می‌شود، برمی‌گردد به آن کلمات گفته شده و شخص طبق کلام خودش داوری می‌شود. و یا وقتی حرفی زده و یا کاری کرده می‌شود که شخص نجات می‌یابد و از طریق او افراد دیگر نجات می‌یابند. آنگاه که در روز داوری زندگی آن شخص نشان داده می‌شود، بر می‌گردد به همان لیوان آبی که کلام خدا می‌گوید هرگز ضایع نمی‌شود و پاداش می‌گیرد. وقتی کلام خدا را می‌خوانیم و با قلبمان صحبت می‌کنیم و ما را هدایت کرده، تنبیه یا هشدار می‌دهد، برمی‌گردد به دو هزار سال پیش یا بیشتر که خدا از طریق انبیاء و خودش مستقیماً گفته و مطابق امروز ما با ما صحبت می‌کند و این معجزه است و تنها از خدا بر می‌آید که از لابلای زمان، جمله‌ای نوشته شده در دو سه هزار سال پیش شرایط امروز شخص را بیان کند و دلیل آنرا توضیح دهد و بگوید در مقابل آن چه باید کرد تا در جهتی باشد که در روز داوری آن کلام خدا ثمری را بدهد که منظور نظر خدا

بوده است. اشعیا ۳۲: ۵-۸ و البته کلام خدا بیهوده بر نمی‌گردد و اراده پدر را به انجام می‌رساند. حقیقتاً همگی ما بسیار می‌لغزیم و اگر کسی در سخن گفتن نلغزد، او مرد کامل است و می‌تواند عنان تمام جسد خود را بکشد. یعقوب ۲: ۳

حالا الیفاز صدایش را نرمتر می‌کند و می‌گوید که ما این حرفها را برای خوبی خودت می‌زنیم. وگرنه عادل بودن تو چه نفعی برای خدا دارد؟ و به او می‌گوید که گناهانش بسیار عظیم است، چون از برادرانش بی سبب گرو گرفته، از فقیران سوءاستفاده کرده، گرسنگان و بیوه زنان را نان نداده و به یتیمان ظلم کرده است و عاقبت شریران همین است که بیگناهان او را مسخره و سرزنش کنند. خلاصه الیفاز با مدرک و بی‌مدرک برای او دلیل می‌آورد که گناهکار است و باید فروتن شود و توبه کند. و بعد درباره مزایای توبه و بازگشت بطرف خدا صحبت می‌کند که دعاهایش شنیده خواهند شد و زندگیش مبارک خواهد بود. هر چند که الیفاز هم مثل سوفر دلیل توبه کردن ایوب را نمی‌دانست، اما احتمالاً آنچه را که درباره ایوب گفت، از دیگران شنیده و یا با چشم سوءتفاهم، دیده بود و چون خود را بیگناه می‌دید به خودش حق می‌داد که ایوب را داوری کند.

ایوب می‌گوید شکایتیم زیاد و تلخ است. ایکاش خدا را پیدا می‌کردم و شکایت‌هایم را به او می‌گفتم تا ببینم چه جوابی برایم دارد. آنوقت او نه تنها با قوت خود با من جنگ نمی‌کرد بلکه به من رحم می‌نمود. اما شمال، جنوب، مغرب، و مشرق را می‌نگرم و او را پیدا نمی‌کنم، در حالیکه او راههای مرا می‌داند و مرا از آزمایشها مثل طلای خالص بیرون می‌آورد. هر چند که دائماً پاهایم را جای پاهای او گذاشتم و از راه منحرف نشدم، زبانم را نگهداشتم و مواظب سخنانم بودم و کلام او را از غذا بیشتر می‌طلبیدم، با اینحال او که خدای واحد است اجازه داد تا اینهمه بر من واقع شود. چه کسی می‌تواند با او مخالفت کند؟ و باز درباره شریران و عاقبت آنها صحبت می‌کند. بلد می‌گوید در نظر خدا هیچ عادل و وجود ندارد. ایوب که بی توجه به او در عالم افکار خود و در طلب خدا بود، با حیرت می‌گوید با وجودی که به هر چه نگاه می‌کنی عظمت خدا را فریاد می‌زند، اما صدای او چقدر آهسته است.

در قدیم روش زندگی‌ها خیلی ساده‌تر بود و هر کس کما بیش بعد از مدتی از دنیا آمدنش مسیر کلی زندگیش مشخص می‌شد و در شروع زندگی جوانیش مسیر زندگی هر کس ساخته می‌شد و عوامل خارجی و داخلی و استعدادها این مسیر را تعیین می‌کردند، اما در زمان پیشرفت تکنولوژی اوضاع کاملاً عوض شده است. حالا دیگر در هر بعدی از زندگی و در هر دورانی از آن مسئله تصمیم‌گیری حیاتی بنظر می‌آید و می‌گویند این روزها هر کس هر روزه با در حدود دوهزار و پانصد تصمیم کوچک و بزرگ روبروست و صدهای زیادی مردم را به هر طرف می‌خواند بطوریکه آن آوای آهسته خدا هم، که لازمه گرفتن تصمیمات صحیح است، دیگر در بین صداها براحتی شنیده نمی‌شود. از اینرو باید مواظب مشورتها بود و با کسی مشورت کرد که خدا و ما را دوست دارد، کلام را می‌داند و روح خدا را دارد، از او می‌شنود و در آن زندگی می‌کند. معمولاً کسانی که خدا آنها را برای شبانی جانها گذاشته و پدر و مادری که ایماندار و مطیع کلام هستند جزو این گروه می‌باشند، اما در تشخیص آن هم باید هوشیار بود. چقدر در این روزها بیشتر از زمانهای گذشته انسان به مشاوره حکیم و عالم نیاز دارد که او را محبت و هدایت کند و چقدر انسانها امروزه به بزرگترین هدیه خدا یعنی روح‌القدس نیاز دارند بخصوص کسانی که خود را مشاور و بخصوص مشاور خانوادگی می‌دانند. اما خدا را شکر کرد که او می‌داند همه انسانها اشتباه می‌کنند و برای بخشیدن همه آنها راهی دارد.

و باز ایوب با صراحت بیان می‌کند که اجازه نمی‌دهد آنها او را مذمت کنند، چون می‌داند که بیگناه است. و باز درباره سرنوشت و عاقبت شریران حرف می‌زند. و اینکه آنها نام خوبی از خود بجا نمی‌گذارند. و بخود می‌گوید که مردم مس و آهن و طلا را از اعماق زمین بدست می‌آورند ولی حکمت را از کجا باید بدست آورد و فهم کجاست که به این صدای آهسته حساس باشد. نه آنرا می‌توان خرید و نه می‌توان آنرا در زمین پیدا کرد. بنظر می‌آید که از نظر همه

انسانها مخفیست. بعد به این نتیجه می‌رسد که حکمت فقط نزد خداست و ترس و احترام خدا آغاز بدست آوردن حکمت است و فهم داشتن یعنی از بدی دوری کردن.

فهم داشتن یعنی دوری کردن از بدی و در ضمن برای غلبه بر مشکلات باید خدا را در زیباییش ببینیم. باید چشمانمان روی خدا باشد و دائم در فکر او بمانیم تا زیباییهای او را ببینیم. ببینیم که او محبت کامل و حقیقی است، او حکیم است، او دروغگو نیست، او به عهدهایش وفا می‌کند و خیلی زیباییهای دیگر. حقیقتاً وقتی خدا را در زیباییش ببینیم، در دیگران هم زیباییها را می‌بینیم، چون دنبال زیباییها می‌گردیم و آنوقت می‌توانیم دیگران را از خود بهتر بدانیم بدون اینکه برای خودمان دل بسوزانیم و یا احساس کمبود بکنیم و حتی وقتی انعکاس زیبایی خدا را در خود ببینیم، دهانمان به تمجید خدا باز می‌شود نه به تمجید از خود. داوود می‌گفت من فقط یک چیز از خدا می‌خواهم و آن این است که خدا را در زیباییش ببینم (مزمور ۲۷: ۴). و اشعیا می‌گفت برای اینکار باید چشمها و گوشه‌های را از بدی دور نگهداری. یعنی از بدیها برداشته بر روی خدا بگذاری تا زیبایی او را ببینی (اشعیا ۳۳: ۱۵-۱۷). نخواهیم مثل کنعان، پسر نوح بدیهای دیگران را ببینیم یا بشنویم. حتی اگر خدا تصمیم بگیرد بوسیله عطای تمییز ارواحش ما را از بدی هشدار دهد، نمی‌گذارد آن بدی در ما اثر کند بشرطی که ما هم مثل او در بدی تعمق نکنیم. بله، فهم داشتن یعنی از بدی دوری کردن و از بدی دوری کردن تنها بدی نکردن بعنوان فاعل و با دست و پا و زبان نیست، بلکه بعنوان مفعول و با چشم و گوش نیز هست. و در هر حال بدی باعث می‌شود خدا و زیباییهای او از نظر ما مخفی بمانند و اضطراب و شک به سراغمان بیایند و در مشکلاتمان دست و پا بزنییم و غرق شویم. وقتی عیسی مسیح به تنائیل گفت نردبان بین زمین و آسمان را می‌بیند، آیا نمی‌خواست که او از آن بالا هم برود؟ حتماً می‌خواست چون هر چقدر از این نردبان رابط بین زمین و آسمان که خود عیسی مسیح بود بالاتر برویم، چیزهایی از زمین را کمتر می‌بینیم مثل کارهای شیطان که دیدن آنها بارهای ما را زیاده‌تر می‌کنند و چیزهایی از آسمان را بیشتر می‌بینیم مثل زیباییهای خداوند، محافظت فرشتگان، و چیزهای روحانی پشت وقایع جهانی را که در این دنیا اتفاق می‌افتند. البته لازم نیست آنقدر آسمانی باشیم که بدرد زمین نخوریم، اما باید بخواهیم و کوشش کنیم که در راه بالا رفتن از آن نردبان باشیم.

اشعیا هم چشمش روی خدا بود و جلال خدا را در همه جا می‌دید و می‌گوید وقتی که پادشاه حزقیال مرده بود و سخته‌های زیادی بود، او خدا را بر تختش در قدرت و جلال می‌دید. اشعیا ۶: ۱ و یوشع و کالیب هم برکت را در شهر وعده می‌دیدند و چشمشان بر سخته‌ها نبود. حزقیال در بیابان پر از استخوان چشمش لشکر زنده را می‌دید و داوود بجای غول خطرناک هدفی را می‌دید که به اندازه کافی بزرگ بود که بتوان به آسانی آنرا مورد هدف قرار داد و اصابت به آن حتمی بود. متأسفانه زن و شوهرها بعد از ازدواج تازه عیبهای همدیگر را می‌بینند ولی آنچه مهم است واقعیت عیبها نیست، بلکه در تحقیقات روانشناسی دیده‌اند که دید شخص از طرف مقابل است که میزان شادی در ازدواج را تعیین می‌کند نه وجود آن عیبها. البته چقدر عالیست اگر دید شخص با واقعیت منطبق بوده هر دو خوب باشند، اما دید مثبت داشتن از همسر ازدواج قویتری را ایجاد می‌کند تا دید به اصطلاح واقع بینانه‌تر که دیدی است که مرتب می‌خواهد طرف مقابل را امتحان کند تا عیب او را کشف کرده، بخیال خود آنرا اصلاح نماید. وقتی کسی یاقوت یا الماس حقیقی ندیده باشد و یکبار آنرا بدست بیاورد، طبیعی است که بخواهد آنرا امتحان کند و در خلوص آن تحقیق کند، اما بعضی از زن و شوهرها بعلمت کمی محبت و اعتماد وقتی بارها و بارها همدیگر را امتحان می‌کنند و خلوص را می‌بینند، بجای اعتماد امتحان را سخت‌تر می‌کنند، غافل از اینکه حتی الماس حقیقی هم هر چند محکم‌تر از شیشه است و آنرا می‌برد، ولی خودش هم زیر فشار زیاد و یا بوسیله مخصوصی بالآخره شکسته می‌شود و این دلیل الماس نبودنش نیست. وقتی بخواهیم کسی را که دوست یا همسر می‌خوانیم مرتب امتحان کنیم، برای اینکار باید مرتباً در سوءظن و نقشه کشیدن باشیم. اما خدا ساده‌دلان را محافظت می‌کند و خداست که اسرار را مکشوف می‌نماید و وقتی او مکشوف کند، چه کسیست که بتواند بیوشاند و یا انکار کند؟

کسانی که خدا را نمی‌شناسند، می‌گویند و می‌خواهند ثابت کنند که حرفهای او فقط حرفهای مثبت است و خواندن حرفهای مثبت از نظر روانی کمک می‌کند تا آرامش بگیریم و بهر حال حرفهای او را حرفهای کهنه و قدیمی می‌خوانند. اما جالب اینجاست که همین مردم به کتابهای پزشکی ابن سینا و یا کتابهای قدیم گیاهان دارویی و غیره ارزش زیادی می‌گذارند و حتی برای پزشکان متعددی که در اینباره مطالعه می‌کنند ارزش خاصی قائلند، ولی کتاب مقدس را که می‌توان بعنوان شاهکار روانشناسی شناخت رد می‌کنند. کتابی که دانشمندان موثر بودن دستورالعملهای آن را هر روز بیشتر از روز قبل کشف می‌کنند هر چند که بسیاری از مواقع به آن اشاره یا از آن قدر دانی نمی‌نمایند.

هر چه خدا را بیشتر بشناسیم، بیشتر متوجه اهمیت این موضوع می‌شویم که باید قلبمان را محافظت کنیم و در این راه اولین کار این است که راههای ارتباط وجودمان را به این دنیای گناه‌آلود، یعنی چشم و گوشمان را مواظبت کنیم. راههایی که مطالب مفید و مضر را یکسان جذب می‌کنند. ایمان از شنیدن است و شنیدن کلام خدا. پس ایمان از دهان به گوش منتقل می‌شود. ایمان هم مثل محبت و شادی مسری، زاینده و بار آورنده است. و می‌گویند اگر دوستی شاد دارید که در مسافت کمی از شما زندگی می‌کند، به احتمال زیاد از شادی او به شما سرایت می‌کند. در دنیای جسمانی چیزهای ناپاک مثل جرمها (مثلاً ویروسها) از طریق دهان به دهان و یا تنفس به تنفس منتقل می‌شوند و حتی در تورات هم نوشته که اگر چیز ناپاک را پهلوی چیز پاک بگذارید، آنچه ناپاک پاک نمی‌شود، بلکه بر عکس آن چیز پاک ناپاک می‌شود. در دنیای روحانی هم چیزهای خوب و بد هر دو می‌توانند مسری باشند. آنچه داخل گوش ما می‌شود اگر ناپاک مثل غیبت و صحبت‌های منفی باشد باعث ناپاکی و اگر کلام خدا باشد باعث ایمان و آرامش می‌شود.

ایوب در حالیکه به این فکر می‌کرد که فهم داشتن دوری کردن از بدیست، در عالم افکارش بیاد روزهای گذشته می‌افتد که دور از بدی بود و می‌گوید یککاش زمان قدیم بود که خدا با من بود و فرزندانم دور و بر من بودند. پاهایم را با کره می‌شستم و همه چیز برایم برکت داشت. وقتی از خانه بیرون می‌آمدم بچه‌ها فرار می‌کردند و بزرگها ساکت می‌شدند. بدون اینکه کسی بفهمد به یتیمان و بیوه زنان می‌رسیدم و فقیران را دادرسی می‌کردم. و در همه چیز کامران بودم. هیچکس روی حرف من حرف نمی‌زد و چشم امید همه بر من بود. با ماتمیان ماتم می‌کردم و با شادمانان شادی می‌نمودم. حال چطور ورق برگشته و من مورد اهانت و ضرب‌المثل همه حتی پست‌ترین آدمها شده‌ام. آبرویم رفته و درد و غم مرا گرفته. در حالیکه از بدی دوری کردم و انتظار داشتم نیکویی را ببینم، مصیبت را دیدم و حتی دیگر خدا هم به دعاهایم جواب نمی‌دهد.

راستی چرا ایوب وقتی بیاد روزهای قدیم و چیزهایی که از دست داده بود افتاد، اصلاً از زنش و در رابطه با او از چیز خوبی یاد نکرد. شاید زنش هنوز آنجا بود و او را از دست نداده بود و آنها هنوز در رابطه اشتباهشان ادامه می‌دادند. عیسی مسیح می‌گفت پادشاهی بود که قبل از اینکه به مسافرت برود به سه تن از غلامانش قنطارهایی داد تا با آنها کار کنند و سود آن را در بازگشت به او بدهند. از آن سه نفر دو نفر کار خود را درست انجام دادند، اما نفر سوم بعلت شناخت اشتباهش از پادشاه که او را سختگیر و بدخو می‌دانست از ترسش کارش را درست انجام نداد و قنطارش را مخفی کرد، لابد فکر می‌کرد که پادشاه خودش جایی بهتر برای مخفی کردن قنطارهایش نداشت، و خلاصه در نهایت همه چیز را از دست داد (این غلام که شناخت درستی از پادشاه نداشت احتمالاً از ته دل ایماندار نبود چون بعداً استاد دو غلام اول را بعنوان اصحاب دست راست و مطیع خود و غلام سوم را بعنوان اصحاب دست چپ و نامطیع خود معرفی کرد هر چند که همه در ظاهر غلامان او بودند متی ۲۵: ۳۱-۴۶). البته در هیچ قنطاری بخودی خود ضرر نبود، بلکه نفع و ضرر در دید شخص نسبت به صاحب قنطار بود و در اعتماد و اطاعت از او. ایوب هم هنوز تصور کاملاً شفاف و درستی از شخصیت خدا نداشت. شاید بین او و زنش هم این مشکل وجود داشت که همدیگر را آنطور که باید

نمی‌شناختند و یا بهتر بگوییم از همدیگر تصور اشتباه و منفی داشتند. این در مورد خیلی از زن و شوهرها هم صادق است که ترسها و بی‌اعتمادیهای زیادی فاصله آنها را روز بروز زیادتر می‌کند. آنها دربارهٔ بیان احساساتشان با هم صادق نیستند و بخاطر برقراری صلح و یا ترسشان از عکس‌العمل دیگری، احساس واقعی خود را در میان نمی‌گذارند و در نتیجه در دعاها احساسات منفی و حل نشده شان بیرون می‌آید و علی‌رغم سعی زیادی که می‌کنند، ازدواجشان بسرعت بسرازیری می‌رود. حقیقتاً دید مثبت و با محبت شخص از طرف مقابل است که میزان شادی در ازدواج را تعیین می‌کند نه وجود عیبها و این دید مثبت از همسر، ازدواج قویتری را ایجاد می‌کند تا دید به اصطلاح واقع‌بینانهٔ او، چون محبت سوءظن ندارد اما دنیا به مردم یاد می‌دهد که با سوءظن به دیگران و حتی به خدا باید خود و منافع خود را حفاظت کنند.

با تمام فداکاریهایی که اکثر زن و شوهرها فکر می‌کنند برای همسرشان کرده‌اند، بعلت بدبینی‌ها و کلمات درد آورنده و رفتارشان، بخصوص در دعاها و اختلاف نظرها، هر یک فداکاریها و از خود گذشتگیهای دیگری را بحساب عادت او می‌گذارد تا بحساب محبت و یا حمایتش از او. و اگر این فداکاریها برای همه انجام شود، همسرش هیچوقت احساس نمی‌کند که برای او با دیگران فرقی دارد و در نتیجه کارهای او برایش جنبه خصوصی ندارند و حتی گاهی آنها را حق طبیعی خود می‌داند. آنوقت هر دو نه تنها محبت و فداکاری دیگری را حق خود، بلکه کمتر از حق خود می‌بینند و تازه در نظر خود طلبکار هم می‌شوند. حتماً ایوب هم قدر زنش را نمی‌دانست، همانطور که زنش فقط قدر ثروت او را می‌دانست و نه قدر خود او را. شاید به همین دلیل بود که از خاطرات زمانهای شاد با زنش حرفی نزد و یا شاید اصلاً خاطرات شادی با هم نداشتند.

انسانها بخاطر خودخواه بودن و بخاطر طبیعت گناه آلودشان خود را محور دنیا می‌دانند و هر کس فکر می‌کند که حقش است همه به او خوبی کنند. پس خوبی کردن مردم را امری طبیعی و بدی آنها را گناه بخود بحساب می‌آورند. و از آنجایی که در این دنیای گناه‌آلود هر کس برای خوبی کردن باید برنامه بریزد و آنرا با اراده انجام دهد در حالیکه برای بدی کردن هیچ زحمتی لازم نیست و طبیعت گناه‌آلود ما خود بخود آنرا انجام می‌دهد، بنابراین هر کس کارهای خوب خودش و کارهای بد دیگران یادش می‌ماند. زبان از آنچه در قلب است صحبت می‌کند و با این توصیف جای تعجب نیست که مردم اکثراً یا در ناله کردن از دست یکدیگر بسر می‌برند و یا در تعریف از خود. اینکار مردم را موقتاً تسلی می‌دهد چون از دیگران دلسوزی و یا تمجید می‌گیرند. برای از بین بردن این فرهنگ همگانی دنیا باید بطور فعال و مرتب قلبمان را تفتیش کنیم و افکار و خاطراتمان را صادقانه و با کمک روح خدا بیاد آوریم زیرا تنها خداست که همه چیز را می‌داند، همه چیز را می‌بیند، همه چیز را می‌شنود و هر دو طرف قضیه را بی طرفانه و حقیقی بیاد می‌آورد. ایوب هم آنچه بیاد می‌آورد خوبیهای خودش بود.

ایوب وقتی می‌بیند که اعمال خوب او با عاقبت کارش جور در نمی‌آیند، شروع به تفتیش خود می‌کند. او از خود می‌پرسد که آیا چشمش ناپاک بوده، دروغ گفته، کسی را فریب داده، بخشش نداشته، با بی‌عدالتی داوری کرده، ظلم کرده، بجای خدا به پول و اموالش توکل کرده، از بدبختی دشمنانش شاد شده، مهمان نواز نبوده. آخر چه گناهی کرده؟ و بعد با خود به این نتیجه می‌رسد که گناهی نکرده است. او در نظر خود عادل بود. نفر چهارم یعنی الیهو که از همه جوانتر بود و به احترام بزرگترها تا بحال سکوت کرده بود، از اینکه آنها هر چند جوابی برای ایوب نداشتند، ولی او را مجرم می‌شمردند، عصبانی می‌شود و از دست ایوب هم خشمگین می‌شود که خود را عادل می‌داند. او می‌گوید که فقط ریش سفیدان و بزرگان حکیم نیستند، بلکه هر کس می‌تواند از روح خدا حکمت را دریافت کند. او رو به دوستانش کرده می‌گوید خدا شاهد است که من نه طرفداری می‌کنم و نه تملق بلدم، ولی شما نتوانستید ایوب را قانع کنید که گناهکار است. بعد رو به ایوب کرد و گفت تو می‌گویی پاک و عادل هستی و گناهی نداری. تو فکر می‌کنی خدا باید خیلی سعی کند تا بتواند در تو گناهی پیدا کند. و فکر می‌کنی که او برای پیدا کردن گناه در تو سخت مشغول

است و با چوب بالای سر تو ایستاده و می‌خواهد تو را اذیت کند. این فکر تو کاملاً غلط است. خدا از ما بسیار بزرگتر است. ما انسانها همه کارهای خدا را درک نمی‌کنیم. او با ما بطرق مختلف و با خواب و رویا حرف می‌زند ولی ما گوش نمی‌کنیم. وقتی خدا ما را تنبیه می‌کند برای این است که ما از کار بدمان برگردیم و برای خوبی خود ما است که اینکار را می‌کند. اما او می‌داند که بدون کفاره انسان نجات نمی‌یابد پس بخاطر ترحم خودش ما را فدیہ می‌دهد و جان ما را تا به مرگ تنبیه نمی‌کند. آنوقت ما عادل شده، مثل بچه‌ای که تازه بدنیا آمده باشد می‌شویم. در اینصورت خدا به دعاهایمان جواب می‌دهد و روی او را با شادمانی می‌بینیم. چنین کسی می‌تواند سرود خوانان اعتراف کند که گناه کرده، اما از اسارت گناه آزاد شده و از مکافات نجات یافته است. بخششهای خدا یکبار نیست و او مکرراً گناهان ما را می‌بخشد.

الیهو باز می‌گوید همانطور که زبان طعم غذا را می‌چشد، گوش سخنان را امتحان می‌کند. پس بیایید منصفانه حرف بزنیم. نه مثل ایوب که دنبال رضامندی خدا رفتن را بیفایده اعلام می‌کند. خدا همه اعمال ما را حتی اگر مخفیانه باشد می‌بیند. او عادل است و مطابق اعمال ما به ما سزا می‌دهد. و اگر او آرامی دهد، کیست که بتواند مضطرب کند؟ و می‌گوید کاش ایوب می‌دانست که با توبه نکردن به گناهانش اضافه می‌کند و گرنه چه ضرری به خدا می‌رساند. او که تا بحال به همه صحبتها گوش داده بود و تشخیص داده بود که ایوب از چه چیز باید توبه می‌کرد، رو به ایوب کرده می‌گوید آیا این انصاف است که تو خود را از خدا عادلتر می‌شماری و با عادل دانستن خود خدا را برای مشکلاتت زیر سؤال می‌بری؟ الیهو ادامه می‌دهد و از بزرگی، حکمت، علم و قدرت خدا حرف می‌زند و اینکه اطاعت از او چه نتایج عالی در بر دارد و همه باید ترس و احترام او را داشته باشند و داناترین انسانها نمی‌توانند با حکمت خود او را تحت تاثیر قرار دهند.

حرفهای ایوب مرا بیاد داستانی انداخت که یک روز ملا نصرالدین از همسایه‌اش یک قابلمه قرض گرفت و بعد از دو روز آنرا با یک قابلمه کوچک به همسایه‌اش پس داد و گفت قابلمه شما بچه آورده. چند روز بعد دوباره رفت و قابلمه دیگری از همان همسایه قرض گرفت. چند روز گذشت و همسایه دید خبری از قابلمه‌اش نشد. رفت پیش ملا و قابلمه‌اش را خواست. ملا گفت متأسفم قابلمه سر زار رفت. همسایه که عصبانی شده بود، گفت مرد حسابی قابلمه که حامله نمی‌شود. ملا گفت دفعه قبل که شد چرا هیچی نگفتی؟ قابلمه‌ای که بتونه بچه بیاره می‌تونه سر زار هم بره. ایوب هم وقتی ثروتش مرتب زیاد می‌شد، هیچ حرفی نداشت تا اینکه موضوع ضرر پیش آمد. البته همیشه خدا را شکر می‌کرد و حتی قربانی می‌داد و از اموالش به فقرا می‌داد، اما هیچ وقت با خدا جر و بحث نمی‌کرد که چرا وقتی اینهمه مردم در فقر هستند او آنقدر ثروتمند است. این طبیعت انسان است که پیروزیهایش را بنحوی به خوبی و لیاقت خود نسبت می‌دهد و شکستهایش را به دیگران، حتی به خدا.

ایوب درباره خدا گفته بود که صدای او چقدر آهسته است، کیست که آواز پر جلال او را بشنود، من که نمی‌شنوم. ناگهان گردبادی شد و از میان گردباد خداوند ایوب را خطاب کرده و چنانکه عادت اوست سؤال را با سؤالی پاسخ می‌دهد تا ایوب را بفکر وادارد. ایوب پرسیده بود که چرا شخص عادل باید اینهمه سختی بکشد و در واقع عدالت خدا را زیر سؤال برده بود. و خدا می‌پرسد کیست که هیچ نمی‌داند و خود را حکیم می‌پندارد؟ مثل یک مرد بایست تا با تو حرف بزنم، وقتی من دنیا را آفریدم تو کجا بودی؟ آیا می‌دانی که بنای آنرا بر چه گذاشتم؟ دریا و آسمان، ماه و خورشید و ستارگان را من آفریدم. آیا به امر تو است که هر روز صبح می‌شود؟ آیا از اعماق دریا و از آنچه در جهنم است با خبری؟ ایوب کم‌کم متوجه نادانیش می‌شود و می‌فهمد که برای عادل نشان دادن خود و جلب دلسوزی دیگران، در واقع به خودش امتیاز داده و خدا را محکوم کرده بود. خدا به سؤالاتش ادامه می‌دهد و می‌پرسد که آیا از حکمت توست که شاهین می‌پرد و آشیانه خود را در بلندی می‌سازد؟ آیا وقت وضع حمل موجودات در دست توست؟ تو که تصمیم گرفتی با خالق همه اینها بحث کنی، پس اول جواب این سؤالات مرا بده. ایوب به ضعف و نادانی خود

اعتراف می‌کند. خدا به او می‌گوید که مثل یک مرد بایستد و باز به سؤالاتش ادامه می‌دهد که آیا تو قادری انتقام خود را از دشمنانت بگیری (او حتی نمی‌دانست که شیطان دشمن اصلی او، همه این بلاها را بر سرش آورده است چه برسد به اینکه بتواند انتقامش را بگیرد)؟ اگر می‌توانی، پس می‌توانی خود را از این وضع هم نجات دهی و می‌گویی که چقدر مخلوقات پر قدرت‌تر از او آفریده است و می‌پرسد که آیا تو می‌توانی آنها را به بند بکشی؟ نه، کسی نیست که چنین شجاعتی داشته باشد. پس اگر کسی نمی‌تواند جلوی این مخلوقات من بایستد، چطور می‌تواند در مقابل خود من قد علم کند؟ هر چه زیر آسمان است از آن من است.

بله، حقیقتاً در وقت سختیها تنها راه، صبر کردن و با حکمت و صداقت صلح‌آمیز سخن گفتن و عمل کردن است. حکمت با کسی است که شدیداً در سختی قرار گرفته، صدمه خورده و ایمانش هنوز تکان نخورده است. انگشت روی دیگران گذاشتن، بخصوص روی کسانی که در راس قدرت هستند، حتی اگر درست باشد، ضرر ببار می‌آورد چون بیشتر مواقع پی می‌بریم که همه داستان را نمی‌دانستیم. البته در مورد خدا چقدر بیشتر هیچکس قادر نیست که او را به اشتباه کردن ملزم کند. خدا از ایوب دو سؤال کرد. سؤال اول او این بود که ایوب خودش فکر کند که آیا فهم و داناییش برابر با خداست؟ و دوم اینکه آیا قدرت و عدالت او به پای خدا می‌رسد؟ و اگر نمی‌رسد پس نمی‌تواند خدا را زیر سؤال ببرد.

به اعتراف خدا در زمان ایوب هیچکس مثل او نبود و حتی ایوب که عادلترین بود در شریعت در مقابل خدا کم آورد. در مورد یحیی تمعید دهنده هم که ضعف ایوب را داشت و شک کرد، عیسی مسیح گفت که از اولاد زنان بزرگتری از یحیی تمعید دهنده بر نخواست. اما ما نمی‌توانیم به استناد این اعترافات خداوند به خود اجازه شک بدهیم چون او ادامه داد که کوچکترین در ملکوت خدا از یحیی بزرگتر است، زیرا آنانی که در ملکوت خدا هستند مجهز به روح‌القدس می‌باشند. به همین دلیل ایمانداران می‌توانند در سختیها بروند و در طی آن اطمینان قلبی داشته باشند که دلیلی است که آنها نمی‌دانند و حکمت خدا بالاتر از حکمت آنهاست اما شکی در او، در عدالت او، و در محبت او نکنند. اول قرتیان ۵۷:۱۵ و دوم قرتیان ۱۴:۲-۱۶

ایوب دو بار خدا را زیر سؤال برده بود، ولی خدا یکبار و قاطعانه به او نقطه ضعفش را گفت که می‌خواست خود را عادل نشان دهد و خدا را با حرفهایش ملزم کند و تازه حتی از کامل بودن خدا که بگذریم این رسم یک رابطه صحیح نیست. و این درست برعکس کاریست که داوود که محبوب دل خدا بود می‌کرد. ایوب به هر نحوی می‌خواست در خدا احساس گناه ایجاد کند اما هدف داوود این بود که همیشه خدا را با اعمال و حرفهایش شاد کند و در واقع آنچه خدا به ایوب گفت داوود مرتب به خودش یادآوری می‌کرد. مزمور ۱۰۴ داوود به خدا می‌گوید که همیشه او را می‌پرستد و می‌ستاید و هدفش این است که او شادمان بشود و در نتیجه خودش شاد خواهد بود. ایوب چشمش روی خود و مشکلاتش بود، اما داوود چشمش روی خدا و جلال و قدرت او بود و این هدف، آنها را متفاوت می‌ساخت. در رابطه با ایوب، خدا برای دلیل قدرتش کافی بود یکی از مخلوقاتش را مثال بزند، اما داوود از مرحله دلایل گذشته بود و قدرت و زیبایی خود خداوند را می‌دید و دیگر به دلیل نیازی نداشت. تازه خودش دلیل می‌آورد و تصویر بزرگ را دیده بود. مزمور ۲۴:۱۰۷ خدا باید برای ایوب از خلقت مثال می‌زد و یا قدرت مالکیت و اقتدار خود را به او نشان می‌داد چون ایوب از او شنیده بود اما او را ندیده بود، اما داوود نه تنها مالکیت و اقتدار خدا را می‌دانست، بلکه جریان حیات خدا و هدفش را روز به روز در این خلقت می‌دید. مزمور ۱۹:۱

خدا به ایوب می‌گوید که خیلی چیزهاست که تو نمی‌دانی پس چرا فکر می‌کنی که باید همه دلایل سختیهایت را بدانی؟ ایوب به خدا می‌گوید: می‌دانم که به همه چیز قادری و قصد تو را منع نتوان کرد. چه کسی می‌تواند در مقابل تو خود را حکیم بداند؟ من درباره آنچه نفهمیدم و از چیزهایی که از عقلم فراتر بود حرف زدم، اما حالا می‌خواهم از تو بپرسم و از تو تعلیم بگیرم چون از تو شنیده بودم، اما الآن تو را دیدم و از خودم کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه

می‌کنم. بله وقتیکه آواز خداوند ندا می‌کند، حکمت اسم او را مشاهده می‌نماید. میکا ۹:۶ به این ترتیب ایوب فروتن می‌شود و از اینکه عدالت خدا را زیر سؤال برده بود توبه می‌کند. او به نیازهای خود که ماورای پول، ثروت، احترام و مقام بود پی می‌برد. ایوب با این سختیها هویت و نیازهای روحانی خود را می‌شناسد. اما سه نفر از آن چهار نفر که به دیدن ایوب آمده بودند باعث خشم خدا می‌شوند چون تعلیم آنها تعادل نداشت و تأکید آنها بر این بود که کسی که مورد تأیید خداست باید از برکات و ثروت فراوان این دنیا برخوردار باشد وگرنه در گناه است. هنوز هم کسانی هستند که اعتقاد دارند ایمانداران نباید زحمتی بکشند و باید از هر نظر مرفه باشند. البته درست است که برکات خدا برای فرزندان بسیار است و برکت خدا زحمت را اضافه نمی‌کند، یعنی برکات او بخاطر زحمت کشیدن ما نیست، اما لازمه شبیه مسیح شدن گذشتن از زحمات است. زحماتی که شیطان و دنیا برای ما ایجاد می‌کنند و خدا اجازه می‌دهد تا با گذشتن از آنها و اعتماد به اینکه او دست در دست ما را از آن مشکلات عبور می‌دهد، کم‌کم شبیه او شویم و قلبمان بیشتر به او بچسبد. و وقتی از آن مشکلات وفادارانه بیرون می‌آییم، برکات خدا سرازیر می‌شوند. مسیح گفت زحمات برای شما بسیار است، اما من بر همه آنها غلبه کرده‌ام. قلب خدا به همه نزدیک است چون او بخاطر همه جان خود را بر صلیب داد ولی قلب کسانی به او نزدیک است که بیشتر بخاطر محبت او زحمت دیده باشند. آنکه بیشتر محبت می‌کند، بیشتر بخشیده شده و محبت خدا را فهمیده و چشیده است.

در این گفت و شنودها ایوب در حدود نه بار، ایفاز سه بار، بلدد سه بار، سوپر دوبار، الیهو یکبار و خدا یکبار صحبت می‌کنند. ایوب هر چند مشکلات زندگی را می‌دید ولی اشتباهات خود را نمی‌دید. ایفاز، بلدد و سوپر عقیده داشتند که مشکلات ایوب بعلت گناه او بود، در حالیکه اعتقاد الیهو این بود که مشکلات ایوب آزمایشی برای او بود. دید آنها به مشکلات زندگی مثل این بود که آنها را در اتاقی تاریک با یک فیل گذاشته باشند و از هر یک بپرسند فیل چه شکلی است. آنکه دستش به پای فیل می‌خورد می‌گوید شبیه یک ستون است و آنکه دستش به خرطوم او می‌خورد می‌گوید شبیه یک لوله نرم و آنکه دستش به گوش او می‌رسد می‌گوید شبیه یک بادبزنی است. در حالیکه همه آنها تقریباً راست می‌گفتند ولی هیچکدام به تنهایی حقیقت کامل را نمی‌توانست بیان کند. بعلاوه در رابطه با ایوب مسئله به سادگی معمای فیل نبود و انگیزه دوستانش هم که داوری کردن ایوب بود، در بیان عقیده و بیان تجربیاتشان مطرح بود. شاید دلیل آمدن آنها اعتقادشان به این بود که یک ایماندار حقیقی نباید مشکلی داشته باشد. و شاید آمدن آنها یک رسم فامیلی و فرهنگی بود و یا کنجکاویشان آنها را بدانجا کشانیده بود و شاید هم فقط آمده بودند که با داوری کردن ایوب عقده‌ها و حسادت‌های خود را ارضاء کنند. اما ببینیم خدا به ایوب و به آنها چطور نگاه می‌کند.

خدا با ایوب بطور جدی برخورد کرد و چشم‌های او را به ناتوانی و اشتباهاتش باز کرد تا بجای اینکه در مشکلات خدا را زیر سؤال ببرد، اول دنبال اشتباهات خود بگردد و اگر مشکل بخاطر گناهِش نیست، با ایمان استقامت کند تا مشکل بگذرد. خدا از ایفاز، بلدد و سوپر عصبانی شد چونکه درباره خدا درک صحیح نداشتند و ادعا می‌کردند که دلیل همه چیز را می‌دانند. اما او از الیهو عصبانی نشد چون الیهو از همه بیشتر حقیقت را بیان کرد. او مثل بقیه فقط به این اکتفا نکرد که به ایوب در مورد گناهِش و در مورد تنبیه خدا بگوید، بلکه تأکید او روی نقشه نجات خدا بود که ناشی از محبت و رحمت ابدی اوست. اشعیا ۳۰:۲۰-۲۱ آنوقت خدا به آن سه نفر گفت که نزد ایوب قربانی بگذارند و به ایوب گفت که برای آن سه نفر دعا کند تا مورد غضب او قرار نگیرند. بخاطر میوه توبه ایوب و مهربانی او بود که می‌توانست برای و نفع کسانی که صبر او را بسر آوردند کاری مثبت انجام دهد. در واقع خدا بعد از توبه ایوب (ایوب یعنی توبه‌کار) از او بعنوان کاهن و شفیع برای آن سه نفر استفاده کرد. ایوب بعد از اینکه شفیع خود را شناخت، خود توانست شفیع شود. ایوب بعد از تجربه شخصی با خدا و روبرو شدن با او به قدرت او و نیاز خود به او پی برد و اعتراف کرد که او قادر به هر کاریست و فروتن شد. آنوقت دوستان او به پیروی از او از اشتباهات خود توبه کردند و خداوند آنها را بخشید و به

ایوب آنقدر برکتهای مختلف داد که آخر او بیشتر از اولش مبارک شد. و بالاخره ایوب در سالخوردگی وفات یافت در حالیکه یاد گرفته بود که نگذارد مصیبت، دلتنگی، جفا، قحط، عریانی، و مرض هیچکدام او را از محبت خدا و از ایمان و اطاعت از او باز دارد.

واقعاً دعا برای همدیگر چیست و چرا قدرت دارد؟ خیلی وقتها صبح زود بیدار می‌شوم و به خدا می‌گویم که می‌خواهی برای که دعا کنم و آنوقت در دلم دلسوزی خاصی برای شخص بخصوصی ایجاد می‌شود. عیسی مسیح هم وقتی به شهر محبوبش می‌رفت، نگاهی به آن شهرکرد و دلش به حال مردم آنجا سوخت. اگر هر روز با دعا و روی نقشه خدا زندگی کنیم، و هر روز آنچه خدا برایمان در نظر گرفته انجام دهیم، نه تنها خسته نمی‌شویم بلکه چون خدا که محبت است در میان آن است، می‌توانیم با دلسوزی برای دیگران دعا کنیم. عبارتی هر چه بیشتر با محبت خدا زندگی کنیم، کارهایمان در ردیف با نقشه خداست و متقابلاً هر چه کارهایمان منطبق با نقشه خداست، با محبت بیشتری زندگی می‌کنیم و زندگی‌مان برای دیگران ثمربخش است.

راستی بالاخره بر سر زن ایوب چه آمد؟ آیا هفت پسر و سه دختر زیبایی که خدا بعد از همه این وقایع به ایوب داد از همان زن اول بود؟ آیا آن زن ایمان آورده بود و یا اصلاً آن زن رفته بود و خدا با زن ایمان‌داری ایوب را برکت داده بود؟ و شاید هم یکی از توبه‌های ایوب برای گرفتن زن بی ایمان بود که آنهمه مشکلات خانوادگی و فرزندان دور از خدا بیار آورده بود. حتماً اهمیتی نداشت که حرفی در اینباره زده نشده، اما می‌دانیم که امید و ایمان ایوب به شفیعی بود که صبر و ایمان بیشتر او را بیار آورد. و محنت او محبت را در او ایجاد کرد که توانست برای آنانیکه او را محکوم می‌کردند دعا کند و از برکات او و میوه‌های زندگیش در آخر کار پیداست که همسری خداترس با او همسفر می‌بود.

بله، برای مرد عادل در این دنیا زحمت فراوان است، اما آنچه او در ضمن طوفانهای زندگی نیاز دارد در وحله اول این نیست که بداند دلیل آن طوفانها چیست و یا آنها از کجا می‌آیند، بلکه نیاز اولیه او این است که خدا و طریقهای او را بشناسد و بداند که فیض او برایش در هر شرایطی کفایت کننده است. (مثال سلیمان ۱:۲۲) آنوقت است که می‌تواند تشخیص دهد مشکلات از کجا سر چشمه می‌گیرند. اگر گناهی بوده تنبیهی است، اگر نیاز به رشد در ایمان بوده آزمایش است و هرگاه که مطابق نقشه‌ای که خدا برای زندگیش دارد عمل نکند هم برکت آن را از دست می‌دهد و هم مشکلات ناشی از انجام نقشه خودش را سبب می‌شود. انسان همه اطلاعات را ندارد. بخصوص اطلاعات روحانی او محدود است. خدا همه چیز را می‌داند و ما انسان هستیم و اطلاعاتمان محدود است. در نتیجه بسته به محدودیت اطلاعاتمان نتیجه‌گیری‌های مختلف می‌کنیم. فرض کنید از شما پرسیم یک بعلاوه یک چند می‌شود، شما می‌گویید می‌شود دو. البته این جواب با اطلاعات داده شده در صورت مسئله درست بنظر می‌آید، اما اگر من اطلاعات بیشتری به شما بدهم چطور؟ مثلاً اگر بگویم آن یک اول سبب است و یک دوم پرتقال، آیا آنوقت می‌توانید بگویید یک سبب و یک پرتقال می‌شود دو سبب یا دو پرتقال؟ البته که نه. پس در اینجا با اطلاعات بیشتر در صورت مسئله، می‌توان گفت در یک سبب بعلاوه یک پرتقال یک سبب وجود دارد یعنی یک بعلاوه یک می‌شود یک. باز اطلاعات را دقیقتر می‌کنم و می‌پرسیم که یک سبب ترش بعلاوه یک پرتقال چند سبب شیرین می‌شود. جواب صفر است یعنی یک بعلاوه یک می‌شود صفر. پس با داشتن اطلاعات دقیقتر از مسئله می‌توان به نتایج مختلف رسید. چنانکه در اینجا دیدیم یک بعلاوه یک، یکبار دو، یکبار یک و یکبار صفر شد. به همین دلیل است که داوری فقط مخصوص خداست. چون تنها او دانای کامل است و همه اطلاعات را درباره همه کس و همه چیز دارد. آنچه او اجازه دهد در زندگی فرزندانش اتفاق بیفتد علیرغم ظاهر آن برای آنها بهترین است و درست‌ترین نتیجه را می‌دهد. شرایط ایوب هم از این قانون جدا نبود.

مثل بقیه کلام خدا داستان ایوب هم تنها یک داستان نیست، بلکه آنقدر زنده و عملیست که آن را در زندگی‌مان تجربه می‌کنیم. وقتی خود را در مشکلات عجیب و غیرقابل توجیه می‌بینیم، باید ببینیم چطور در مقابل آنها عملاً

عکس‌العمل‌هایی را نشان بدهیم که از کلام خدا آموخته‌ایم. شیرین دهانشان به آسمان است و عادلان چشمانشان. شیرینان با تکبر و اعتماد به خود با خدا حرف می‌زنند و انتظار پاداش دارند، اما عادلان چشم به او دوخته و با فروتنی و صبر انتظار رحمت او و نجاتش را می‌کشند. مزمور ۱۲۳:۲-۳، مزمور ۷۳:۷-۹ چیزی که باعث می‌شود خدا ما را نجات دهد رحمت اوست و بخاطر رحمتش ما را فیض می‌بخشد و عادل می‌گرداند. این رحمت را امید ما به جریان می‌اندازد، چنانکه ایوب هم این رحمت را با امید بدست آورد و در جاییکه نزدیک بود پایش بلغزد و مثل شیرینان با خدا صحبت کند، خداوند او را ملزم کرده به توبه آورد، او را که همه چیزش را از دست داده بود و با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد، زنده و پر بار گردانید و آخر او از اولش مبارک‌تر شد، چونکه اعتماد او بر خداوند بود. ایوب بعد از این ماجرا صد و چهل سال دیگر زندگی کرد و تا نسل چهارم یعنی نوه، نتیجه، نبیره و حتی ندیده خود را دید و در پیری و سیری به ابدیت پیوست و عاقبت به خیر شد.